



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# نظریه‌های ارزش اضافی

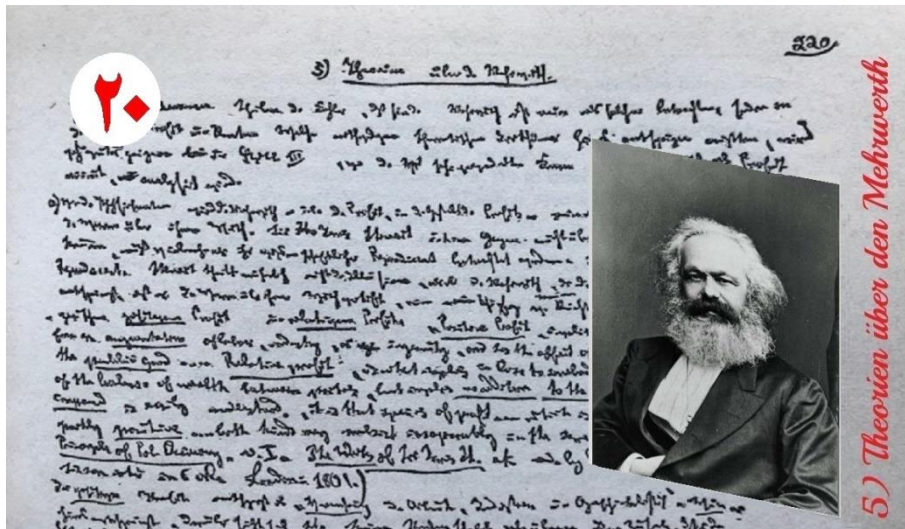
(جلد اول)

## دستنوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱

(ترجمه‌ی فارسی - پاره‌ی ۲۰)

### کارل مارکس

### ترجمه‌ی: کمال خسروی



آبان ۱۴۰۰

## [ ۲ - گردش پول بین سرمایه‌دار و کارگر ]

### [ الف ) عباراتی مضمّن‌کننده درباره‌ی دستمزد به‌مثابه

#### پیش‌پرداخت سرمایه‌دار به کارگر.

### تصور بورژوازی از سود در مقام پاداشی برای ضروری

۴۲۵ || } در این‌جا بلافاصله می‌توان دید که چه مضمّن‌کننده‌اند عباراتی که سود سرمایه‌دار را از این طریق «تبیین می‌کنند» که سرمایه‌دار پیش از آن که کالا را به پول بدل کرده باشد، پول را به کارگر پیش‌پرداخت می‌کند.

**نخست:** زمانی که من کالایی را برای مصرف خود می‌خرم، «سودی» نمی‌برم، چون من خریدارم و دارنده‌ی کالا «فروشنده» است، کالای من شکل پول دارد و کالای او نخست باید به پول بدل شود. سرمایه‌دار «بهای» کار را نخست زمانی می‌پردازد که آن را مصرف کرده است، در حالی که «بهای» کالاهای دیگر پیش از آن که مصرف شده باشند پرداخت می‌شود. این وضع برخاسته از سرشت ویژه‌ی کالایی است که سرمایه‌دار می‌خرد و در حقیقت نخست زمانی تحویل داده می‌شود، که مصرف شده است. پول در این‌جا نقش وسیله‌ی پرداخت را دارد. سرمایه‌دار همیشه کالای «کار» را پیش از آن که «بهایش» را بپردازد، به تصرف درآورده است. اما این که او «کار» را به این قصد خریده است تا با فروش دوباره‌ی محصولش سودی به‌چنگ آورد، **دلیلی** بر این نیست که سود مذکور را «به‌طور واقع هم» به‌دست آورد. این یک انگیزه است. و هیچ معنای دیگری ندارد جز این که: او با خرید کار مزدی سودی می‌برد، زیرا می‌خواهد با فروش دوباره‌اش سود ببرد.

**دوم:** اما سرمایه‌دار بخشی از محصول را که به‌مثابه دستمزد کار سهم کارگر است در شکل پول به او پیش‌پرداخت می‌کند و از این طریق بار زحمت، ریسک و اتلاف وقتی را که لازم بود در غیراین صورت خود کارگر برای تبدیل سهمی از کالا که برابر با کارمزد اوست به پول برعهده بگیرد، از دوش او برمی‌دارد. آیا نباید کارگر برای این زحمت، این ریسک و این زمان (که سرمایه‌دار برعهده می‌گیرد،

بهبایی، پردازد؟ یعنی برای جبران «این خدمت» سهم کمتری از محصولی آنچه که نصیب اوست، دریافت کند؟

با این پرسش کل رابطه‌ی کارمزدی و سرمایه به خاکروبه سپرده شده و توجیه اقتصادی ارزش اضافی منهدم می‌شود. ماحصل فرآیند «خرید و کاربست نیروی کار» در حقیقت این است که ذخیره‌ای که از منبع آن سرمایه‌دار «مزد» کارگر مزدبگیر را پرداخت می‌کند، در واقع هیچ چیز نیست جز محصول خود کارگر که سرمایه‌دار و کارگر **به طور واقعی** سهم‌های مقسوم خود را از تقسیم همین محصول به دست می‌آورند. اما این ماحصل واقعی مطلقاً کوچک‌ترین ربطی با تراکنش بین سرمایه و مزدکار ندارد (بر این تراکنش، مشروعیتی اقتصادی استوار است که خود از مشروعیت «ارزش» مازاد، برآمده از قوانین خود مبادله‌ی کالایی منتج شده است). آنچه سرمایه‌دار می‌خرد، اختیار و اقتدار موقت بر توانایی کار است؛ او «بهای این کالا» را زمانی می‌پردازد که این توانایی کار اثر کرده و خود را در محصول شیئیت بخشیده است. درست مانند همه‌ی موارد دیگری که پول نقش وسیله‌ی پرداخت را ایفا می‌کند، در این جا نیز خرید و فروش بر واگذاری واقعی پول از سوی خریدار «به فروشنده» مقدم است. اما پس از آن تراکنش، که پیش از شروع واقعی فرآیند تولید به پایان رسیده است، کار به سرمایه‌دار **تعلق دارد. کالایی** که به مثابه محصول از این فرآیند حاصل می‌شود، تماماً به سرمایه‌دار تعلق دارد. او این کالا را با وسائل تولیدی که به او تعلق دارند و با کاری که او خریده — هرچند هنوز نپرداخته — و بنابراین به او متعلق است، تولید کرده است. به این ترتیب، قضیه چنان است که گویی او هیچ کار بیگانه‌ای برای تولیدشان مصرف نکرده است.

سودی که سرمایه‌دار می‌برد، همانا ارزش اضافه‌ای که او متحقق می‌کند از آن جا منشاء می‌گیرد که کارگر نه کاری تحقق یافته در کالا، بلکه خود توانایی کار را به مثابه کالا به او فروخته است. اگر کارگر در شکل نخست و در مقام دارنده‌ی کالا رو در روی سرمایه‌دار قرار می‌گرفت<sup>۱</sup>، سرمایه‌دار نمی‌توانست سودی ببرد یا ارزش اضافی‌ای را متحقق کند، زیرا بر اساس این قانون که ارزش‌های هم‌ارز با یکدیگر مبادله می‌شوند، کمیت هم‌سانی از کار با کمیتی به همان اندازه از کار با یکدیگر مبادله می‌شدند. «ارزش» اضافی سرمایه‌دار همانا از آن جا منشاء می‌گرفت که او نه کالای کارگر، بلکه خود توانایی کار او را

---

<sup>۱</sup> مارکس در این جا کارگر را که یگانه کالایش توانایی کارش است با «دارنده‌ی کالا در نخستین شکل آن» رو در رو قرار می‌دهد، یعنی آن دارنده‌ای از کالا که دارای کالایی برای فروش است که «با خود کالای» توانایی کار تفاوت دارد». (ویراست MEV، [۹۳])

می‌خرد و این توانایی کار ارزش کم‌تری دارد از محصول «کاربست» آن، یا به عبارت دیگر، این توانایی کار خود را در کار شیئیت‌یافته‌ی بیش‌تری از آن‌چه در خود آن تحقق یافته است، متحقق می‌کند. اینک اما برای توجیه سود، خود سرچشمه‌اش از دیده پنهان می‌شود و کل تراکنشی که سود از آن منشاء می‌گیرد، فراموش می‌شود. از آن‌جا که در واقع — مادام که این فرآیند، فرآیندی متداوم است — سرمایه‌دار «مزد» کارگر را فقط به وسیله‌ی محصول خود او پرداخت می‌کند، «یعنی مزد» کارگر فقط به وسیله‌ی بخشی از محصول خود او پرداخت می‌شود، و بنابراین «ادعای» **پیش‌پرداخت** فقط فرامود صرف است، اینک می‌توان گفت: کارگر سهم خود از محصول را، **پیش از آن که به پول دگردیسی یافته** بوده باشد، به سرمایه‌دار فروخته است. (شاید بتوان گفت: پیش از آن که قابلیت دگردیسی یافتن به پول را داشته باشد، زیرا هرچند کار کارگر در محصولی مادیت یافته است، اما هنوز فقط تکه‌ای از کالایی قابل فروش را متحقق کرده است، مثلاً قسمتی از یک خانه.) این‌چنین، سرمایه‌دار دیگر آن کسی نیست که مالک محصول است و به این ترتیب کل فرآیندی که او از طریق آن کار بیگانه را **به رایگان** به تصرف خویش درآورده است، رفع و ملغا می‌شود. بنابراین اینک دارندگان کالا رو در روی یکدیگر قرار دارند. سرمایه‌دار صاحب پول است و کارگر به او نه توانایی کارش، بلکه کالایی را می‌فروشد که «فقط» بخشی از محصول است و در آن کارش تحقق یافته است.

او [کارگر] اینک به سرمایه‌دار می‌گوید: «از این ۵ پوند نخ، مثلاً  $\frac{3}{5}$  اش نماینده‌ی سرمایه‌ی ثابت است. این‌ها به تو تعلق دارند.  $\frac{2}{5}$  اش، یعنی ۲ پوند، نماینده‌ی کار نوافزوده‌ی من است. بنابراین تو باید ۲ پوند به من بپردازی. **پس، یعنی بنابراین** تو باید به من ارزش ۲ پوند را بپردازی.» به این ترتیب کارگر نه فقط کارمزد را، بلکه سود را نیز به جیب می‌زند، در یک کلام مبلغی پول را که برابر است با مقدار کار نوافزوده و مادیت‌یافته از سوی او در شکل ۲ پوند «نخ».

سرمایه‌دار می‌گوید: «اما مگر غیر از این است که من سرمایه‌ی ثابت را پیش‌ریز کرده‌ام؟»

کارگر می‌گوید: «درست است، اما دقیقاً به همین دلیل تو ۳ پوند برمی‌داری و فقط ۲ پوندش را به من می‌دهی.»

سرمایه‌دار پافشاری می‌کند: «اما تو بدون پنبه‌ی من و دوک من<sup>۱</sup> نمی‌توانستی کارت را مادیت ببخشی، نمی‌توانستی «چیزی» بریسی! به همین دلیل باید مبلغی اضافی بپردازی.»

<sup>۱</sup> «ویراست MEV یادآور می‌شود که در دستنویس، «چرخ بافندگی» آمده است. (م. فا)

کارگر می‌گوید: «درست است، اما اگر من از پنبه و دوک برای رسیدن استفاده نمی‌کردم، پنبه می‌گندید و دوک زنگ می‌زد. | ۴۲۶ || ۳ پوند نخ که تو برای خودت برمی‌داری، البته فقط معرف ارزش پنبه و دوک توست که در این ۵ پوند نخ مصرف می‌شود، یا در آن گنجد است. اما فقط کار من به تنهایی است که با بکارستن این وسیله‌ی تولید به‌مثابه وسیله‌ی تولید، ارزش پنبه و دوک را حفظ کرده است. تازه، در ازای این نیروی حفظ‌کننده‌ی **ارزش** که ناشی از کار من است، هیچ چیز از تو طلب نمی‌کنم، یا به حسابت نمی‌نویسم، چون این نتیجه، باعث نشده است که من علاوه بر کار رسیدن که بابتش ۲ پوند می‌گیرم، زمان کار بیش‌تری صرف کنم. این استعداد طبیعی کار من است که برای من خرجی برنمی‌دارد، اما «برای تو به‌طور رایگان» ارزش سرمایه‌ی ثابت را حفظ می‌کند. همان‌طور که من از بابت این کار چیزی از تو طلب نمی‌کنم، تو هم نباید بابت این که من **بدون** دوک و پشم تو نمی‌توانستم نخ بریسم، چیزی از من طلب کنی. اما بدون رسیدن، دوک و پشم تو پشیزی نمی‌ارزیدند.»

سرمایه‌دار که حالا گیر افتاده است، «می‌گوید: «این ۲ پوند نخ واقعاً ۲ شیلینگ ارزش دارند. آن‌ها بازنمایانده‌ی همین مقدار از زمان کار تو هستند. اما، آیا من موظفم پیش از فروختن نخ‌ها این ۲ شیلینگ را به تو بپردازم؟ «اولاً» شاید اصلاً موفق به فروش‌شان نشوم. این ریسک شماره‌ی یک من است. ثانیاً شاید «ناچار شوم» آن‌ها را کم‌تر از قیمت‌شان بفروشم. این ریسک شماره‌ی دوی من است. و ثالثاً تحت همه‌ی این شرایط، فروش‌شان به زمان احتیاج دارد. آیا من موظفم، علاوه بر این «مزدی که به تو می‌دهم»، **به‌طور مجانی** این دو ریسک و اتلاف وقت را هم به‌خاطر تو به‌دوش بگیرم؟ فقط مرگ مجانی است.»

کارگر پاسخ می‌دهد: «یک دقیقه صبر کن؛ رابطه‌ی ما از چه قرار است؟ ما به‌عنوان **دارنده‌ی کالا** مقابل هم ایستاده‌ایم، تو به‌عنوان **خریدار**، ما به‌عنوان **فروشنده**؛ چون تو می‌خواهی سهم ما از محصول، آن ۲ پوند، را از ما بخری و آن‌ها در حقیقت دربردارنده‌ی هیچ چیز جز زمان کار شیئیت‌یافته‌ی خود ما نیستند. حالا تو مدعی هستی که ما مجبوریم کالایمان را **کم‌تر از** ارزشش بفروشیم، تا تو بعداً به‌عنوان ماحصل قضیه ارزش بیش‌تری از آن‌چه فعلاً در قالب پول در اختیار داری، در کالا به‌دست بیاوری. ارزش کالای ما = ۲ شیلینگ است. تو می‌خواهی در ازایش فقط یک شیلینگ بدهی، و از این طریق — چون ۱ شیلینگ دربردارنده‌ی همان مقدار زمان کار است که یک پوند نخ — می‌خواهی ارزش واحدی را یک‌بار بیش‌تر از آن‌چه می‌دهی، بگیری. به این ترتیب، برعکس ما بجای هم‌ارز «کالایمان» نصف هم‌ارز آن‌را و بجای هم‌ارزی برای ۲ پوند نخ، فقط هم‌ارزی برای ۱ پوند نخ دریافت

می‌کنیم. و تو این خواسته را، که ناقض قانون ارزش‌ها و مبادله‌ی کالاها به نسبت ارزش‌های آن‌هاست، بر چه مبنایی استوار می‌کنی؟ چه مبنایی؟ بر این مبنا تو خریدار و ما فروشنده‌ایم، بر این که ارزش ما در شکل نخ، در شکل کالا، و ارزش تو در شکل پول موجود است، یعنی ارزش‌های یکسانی، یکی در شکل نخ و دیگری در شکل پول در برابر هم قرار گرفته‌اند؟ اما دوست عزیز! این چیزی نیست جز تغییر شکلی صرف که به **بازنمایی** ارزش معطوف است، اما در آن، **مقدار ارزش** بدون تغییر سر جایش باقی می‌ماند. یا این که تو نگرشی چنین کودکانه داری که هر کالایی باید **زیر** قیمتش فروخته شود، یعنی کم‌تر از مقدار پولی که **مُعرف** ارزش آن است، چون در شکل پول ارزش **بزرگ‌تری** به دست می‌آورد؟ اما نه، دوست عزیز، این‌طور نیست و کالا ارزش بزرگ‌تری به دست نمی‌آورد؛ مقدار ارزشش تغییری نمی‌کند، بلکه فقط و خالصاً خود را به‌مثابه ارزش مبادله نمایان می‌کند.

از این گذشته، دوست عزیز، فکر کن خودت را به چه دردسرهایی می‌اندازی. از ادعاهای تو چنین نتیجه می‌شود که فروشنده‌ی کالا همیشه باید «کالایش» را زیر ارزشش به خریدار بفروشد. پیش از این، وقتی ما نه هنوز کالای مان، بلکه توانایی کارمان را به تو فروختیم، این حالت در معامله با تو نیز صادق بود. تو توانایی کار ما را البته بنا بر ارزشش، اما کارمان را زیر ارزشی که در آن تجلی می‌یابد، می‌خریدی. با این وجود ما این خاطره‌ی ناخوشایند را رها می‌کنیم. از وقتی که قرار است ما — بنا بر تصمیم خود تو — نه دیگر توانایی کارمان را به‌مثابه کالا، بلکه خود کالا را که محصول کارمان است به تو بفروشیم، شکر خدا از این وضع بیرون آمده‌ایم. برگردیم به دردسرهایی که تو خود را دچارشان می‌کنی. قانون جدیدی که تو وضع کرده‌ای، مبنی بر این که فروشنده برای تبدیل کالایش به پول، در جریان مبادله‌ی کالایش با پول، دیگر کالا را نه بنا بر قیمتش، بلکه **زیر** قیمتش می‌فروشد، این قانون که بنا بر آن همیشه خریدار سر فروشنده کلاه می‌گذارد و از موقعیت ممتازی برخوردار است، باید برای هر خریدار و فروشنده‌ای به یک میزان معتبر و صادق باشد. فرض کنیم که ما پیشنهاد تو را می‌پذیریم، اما فقط به این شرط که تو هم به قانون تازه‌ای که خلق کرده‌ای پای‌بند باشی، یعنی این قانون که فروشنده باید بخشی از کالایش را به **رایگان** به خریدار بدهد، تا خریدار راضی شود آن را به پول تبدیل کند. به این ترتیب، تو کالای ما را که ۲ پوند، یا ۲ شیلینگ، ارزش دارد، در ازای ۱ شیلینگ می‌خری و از این طریق ۱ شیلینگ یا ۱۰۰ درصد سود می‌بری. اما حالا این ۵ پوند در اختیار تو هستند. نخ‌ی به ارزش ۵ شیلینگ، یعنی پس از آن که تو بخش ۲ پوندی متعلق به ما را که از ما خریده‌ای، در دست تو هستند. حالا فکر می‌کنی می‌توانی لقمه‌ی چربی به نیش بکشی. ۵ پوند برایت فقط ۴ شیلینگ خرج برداشته‌اند و حالا می‌خواهی آن‌ها را به قیمت

۵ شیلینگ بفروشی. اما **خریدارت** می‌گوید: «ایست! ۵ پوند نخ تو کالایند و تو فروشنده‌ای. من دارنده‌ی همان مقدار ارزش در قالب پولم. من خریدارم. پس بنا بر قوانین مورد تأیید تو، من باید در معامله با تو ۱۰۰ درصد سود ببرم. بنابراین تو باید ۵ پوند نخات را ۵۰ درصد زیر ارزشش بفروشی، یعنی  $۲\frac{1}{2}$  شیلینگ. پس من به تو  $۲\frac{1}{2}$  شیلینگ می‌دهم و در افزایش کالای تو را که ارزشش ۵ شیلینگ است می‌گیرم و به این ترتیب از قبل تو ۱۰۰ درصد سود می‌برم، چون چیزی را که تو می‌پذیری، دیگری هم تأییدش می‌کند.

می‌بینی دوست عزیز قانون تازه‌ات به کجا راه می‌برد؛ تو فقط سر خودت را کلاه گذاشته‌ای، چون درست است که تو در یک لحظه خریداری، اما بعد، دوباره فروشنده‌ای. در این حالت خاص تو به‌عنوان فروشنده ضررت بیش‌تر است، چون به‌عنوان خریدار برنده بوده‌ای. پس بهتر است حرف حق را بفهمی و بپذیری! پیش از آن که این ۲ پوند، که حالا می‌خواهی آن‌ها را بخری، موجود بودند، آیا خریدهای دیگری نکردی؟ خریدهایی که بدون آن‌ها  $|426a|$  این ۵ پوند نخ اصلاً به‌وجود نمی‌آمدند؟ آیا قبلاً پنبه و دوک نخریدی که حالا در ۳ پوند نخ نمایندگی می‌شوند؟ آن موقع پنبه‌چینان در لیورپول، و دوک‌سازان در اولدهام به‌عنوان **فروشنده** در برابر تو ظاهر شدند و تو در برابر آن‌ها **خریدار** بودی؛ آن‌ها نماینده‌ی کالا بودند، تو «نماینده‌ی» پول، یعنی دقیقاً همان رابطه‌ای که حالا ما با افتخار یا با مصیبت درگیرش هستیم و روبروی یکدیگر قرار گرفته‌ایم. آیا آن زمان پشم‌چینان و هم‌قطارانِ دوک‌سازت در اولدهام به ریشت نخندیدند، وقتی که از آن‌ها خواستی بخشی از پنبه و دوک‌شان را **مجانی** به تو بدهند، یا همان کار را طور دیگری صورت دهند، یعنی این کالاها را زیر قیمت‌شان (و زیر ارزش‌شان) به تو بفروشند، چون تو به آن‌ها کالای دگردیسی‌یافته به پول، و آن‌ها به تو پول دگردیسی‌یافته به کالا می‌دهند؟ چون آن‌ها خریدارند و تو فروشنده؟ آن‌ها هیچ ریسکی نداشتند، چراکه پول نقد، همانا ارزش مبادله‌ای در شکل ناب و قائم به‌ذاتش را دریافت می‌کردند. برعکس، چه ریسک «بزرگی» داشتی! اول از دوک و پنبه، نخ بسازی، همه‌ی ریسک‌های فرآیند تولید را طی کنی و سرانجام این ریسک که نخ را بفروشی و دوباره به پول بدلت کنی! ریسک این که آیا حالا این نخ‌ها بنا به ارزش‌شان، بالاتر یا پائین‌تر از ارزش‌شان به فروش می‌روند؟ ریسک این که اصلاً به فروش نروند و دوباره به پول بدل نشوند؛ و به‌عنوان نخ هم آن‌ها کوچک‌ترین جاذبه‌ای برای شخص تو ندارند؛ نه می‌توانی آن‌ها را بخوری، نه بیاشامی؛ و جز فروختن‌شان، برای تو به هیچ کار دیگری نمی‌آیند! و اتلاف وقتی که لازم است تا نخ را دوباره به پول بدل کنی، یعنی سرآخر دوک و پشم را به پول بدل کنی! «در پاسخ درخواست تو» هم‌قطارانِ تو می‌گویند «جوان قدیم! خودت را به خریدت نزن. چرند نگو. به ما چه مربوط که تو چه قصدی برای پنبه و

دوک ما داری؟ به جهنم که تو چه کاری با آن‌ها خواهی کرد! آن‌ها را بسوزان، دلت می‌خواهد بریز دور، بریز جلوی سگ، اما پول‌شان را بده! چه خیال خامی! ما باید مال‌مان را به تو هدیه بدهیم، چون خودت را کارخانه‌دار پنبه‌ریسی کرده‌ای و این‌طور که معلوم است در این کسب‌وکار احساس خوبی نداری و ریسک‌ها و خطرهای این کار را بزرگ‌تر از آن‌چه هست جلوه می‌دهی! یا کارخانه‌دار پنبه‌ریس بودن را رها کن، یا با این خیالات پرت‌وپلا به بازار نیا!»

در پاسخ به این داستان کارگر، سرمایه‌دار با لبخند و متانت می‌گوید: «از این حرف‌ها معلوم می‌شود که آدم‌هایی مثل شما صدای زنگ را شنیده‌اید، اما نمی‌دانید ناقوس به کجا آویخته شده است. شما از چیزهایی حرف می‌زنید که معنی آن‌ها را نمی‌فهمید. فکر می‌کنید که من به آن جوانک لیورپولی یا آن مردک اولدهامی پول نقد داده‌ام؟ معلوم است که چنین احمق نبوده‌ام. من به آن‌ها سفته دادم و پیش از آن‌که سفته منقضی بشود و آن‌ها بتوانند آن‌را نقد کنند، پنبه‌ی آن جوانک لیورپولی ریسیده و فروخته شده است. در مورد شما قضیه کاملاً طور دیگری بود. شما می‌خواستید پول نقد بگیرید.»

کارگران می‌گویند: «خیلی خوب، جوانک لیورپولی و مردک اولدهامی با سفته‌های تو چه کردند؟»

سرمایه‌دار می‌گوید: «با آن‌ها چه کردند؟ چه سؤال احمقانه‌ای! آن‌ها سفته‌ها را به بانک‌دارشان دادند و تنزیل‌شان کردند.»

«به بانک‌دار چقدر دادند؟»

«بگذارید فکر کنم. این روزها پول خیلی ارزان است. فکر می‌کنم مبلغی برابر با ۳ درصد مبلغ اسمی سفته به او دادند؛ البته یعنی نه ۳ درصد کل مبلغ اسمی، بلکه مبلغی که با توجه به مهلت انقضای سفته به ۳ درصد برسد، مثلاً اگر مدت انقضای سفته یک سال می‌بود.»

کارگران می‌گویند: «چه بهتر. پس ۲ شیلینگ ارزش کالای ما را به ما بده؛ یا، بهتر است از همین حالا ۱۲ شیلینگ بدهی، چون ما تابحال روزانه حساب کرده‌ایم، ولی می‌خواهیم هفتگی حساب کنیم. اما از این مبلغ، بهره‌ی چهارده روز را، به نرخ سالانه‌ی ۳ درصد کم کن.»

سرمایه‌دار می‌گوید: «اما این سفته مبلغ بسیار ناچیزی دارد و نمی‌تواند پیش هیچ بانک‌داری تنزیل شود.»

کارگران پاسخ می‌دهند: «بسیار خوب. ما صد نفریم. بنابراین تو باید به ما ۱۲۰۰ شیلینگ بدهی. برای این مبلغ به ما یک سفته بده. می‌شود ۶۰ پوند؛ و مبلغش هم آن قدر کم نیست که نتواند تنزیل شود؛ اما

علاوه بر این، از آنجا که تو خودت آن را تنزیل می‌کنی، مبلغش نباید برای تو کوچک باشد، چرا که درست برابر با مبلغی است که تو وانمود می‌کنی بر اساس آن سودت را از ما می‌گیری. آن مبلغی هم که کسر می‌کنی، آن قدرها زیاد نیست. و از آنجا که ما به این ترتیب بزرگ‌ترین بخش محصول مان را به‌طور کامل دریافت می‌کنیم، به‌زودی به‌جایی می‌رسیم که دیگر به تنزیل تو هم احتیاجی نداریم. طبعاً، برخلاف آن جوانک بورس‌باز ما دیگر اعتبار چهارده روزه به تو نخواهیم داد.»

اگر «پائین‌بودن سطح» دستمزد کار (از طریق وارونه‌سازی کامل مناسبات «اجتماعی») از نزولی منتج می‌شود که به سهم ارزشی متعلق [به کارگران] از کل محصول تخصیص می‌یابد — یعنی از این‌جا منتج می‌شود که سرمایه‌دار این بخش را در قالب پول پیش‌ریز می‌کند — آن‌گاه بهتر است سرمایه‌دار سفته‌های بسیار کوتاه‌مدتی به کارگران بدهد، همان‌طور که مثلاً خود او چنین سفته‌هایی را به پنبه‌چین و دیگران می‌دهد. در این صورت کارگران، بخش بزرگی از محصول‌شان را به‌دست می‌آورند و سرمایه‌دار به‌زودی دیگر سرمایه‌دار نخواهد بود. در برابر کارگران، او از مالک محصول‌بودن به بانک‌دار بدل می‌شود.

بعلاوه، اگر سرمایه‌دار با این ریسک روبروست که کالا را زیر ارزشش |۴۲۷| بفروشد، این شانس را هم دارد که آن را بالاتر از ارزشش بفروشد. اگر هم محصول غیرقابل فروش باشد، کارگر اخراج می‌شود. اگر محصول برای مدتی طولانی زیر قیمت بازار باشد، آن‌گاه دستمزد کارگر نیز به زیر مقدار میانگین سقوط می‌کند و باید نیمه‌وقت کار کند. بنابراین بزرگ‌ترین ریسک را کارگر دارد.

**سوم:** در ضمن به این فکر نمی‌افتد که اجاره‌دار، چون ناگزیر است رانت را در قالب پول بپردازد، یا سرمایه‌دار صنعتی، چون ناگزیر است بهره را در قالب پول بپردازد — و بنابراین برای پرداخت این پول‌ها باید قبلاً محصولش را به پول بدل کرده باشد — اجازه دارد بخشی از رانت یا بهره‌ای را که باید بپردازد،

از آن‌ها کسر کند. }

**[ب] کالاهایی که کارگر از سرمایه‌دار می‌خرد.**

**جریان بازگشت پول، جایی که بازتولیدی صورت نمی‌گیرد]**

در بخشی از سرمایه که میان سرمایه‌دار صنعتی و کارگران گردش می‌کند (یعنی بخشی از سرمایه‌ی گردان که برابر با سرمایه‌ی متغیر است) جریانی از بازگشت پول به نقطه‌ی عزیمت صورت می‌گیرد. سرمایه‌دار به کارگر دستمزد را در قالب پول پرداخت می‌کند؛ کارگر با این پول از سرمایه‌دار کالا می‌خرد و به این ترتیب پول به سرمایه‌دار بازمی‌گردد. (در عمل پول به بانک‌دار سرمایه‌دار بازمی‌گردد. اما حقیقت این است که بانک‌داران در مقابل سرمایه‌داران منفرد نماینده‌ی سرمایه‌ی کل هستند، «البته» مادام که سرمایه‌ی کل در پول بازنمایی شده است). این جریان بازگشت در هیچ بازتولیدی بیان نمی‌شود. سرمایه‌دار با پول از کارگر کار می‌خرد، کارگر با همان پول از سرمایه‌دار کالا می‌خرد. همان پول نخست در مقام وسیله‌ی خرید کار، سپس در مقام وسیله‌ی خرید کالا پدیدار می‌شود. این که پول مذکور به سرمایه‌دار بازمی‌گردد از آن جا [ناشی است] که سرمایه‌دار نخست در مقام خریدار و سپس، دوباره در مقابل همان طرف‌های سابق، به‌عنوان فروشنده پدیدار می‌شود. در مقام خریدار، پول از او دور می‌شود و در مقام فروشنده به او بازمی‌گردد. برعکس، کارگر نخست به‌عنوان فروشنده و سپس به‌عنوان خریدار پدیدار می‌شود، یعنی نخست پول را می‌گیرد، سپس خرجش می‌کند، در حالی که در قیاس با او، سرمایه‌دار نخست خرجش، و سپس دخلش می‌کند.

در این جا نزد سرمایه‌دار حرکت  $G-W-G$  روی می‌دهد. او با پول، کالا (توانایی کار) می‌خرد؛ با محصول این توانایی کار (کالا) پول می‌خرد، یا به‌عبارت دیگر این محصول را دوباره به فروشنده‌ی سابقش، یعنی کارگر، می‌فروشد. برعکس، کارگر مُعرف گردش  $W-G-W$  است. او کالایش (توانایی کار) را می‌فروشد، با پولی که در ازای فروشش به‌دست آورده است، بخشی از محصول متعلق به‌خود (کالا) را دوباره می‌خرد. البته می‌توان گفت: کارگر در ازای پول، کالا (توانایی کار) می‌فروشد، این پول را خرج خرید کالا می‌کند و سپس توانایی کارش را دوباره می‌فروشد، به‌طوری که او نیز مُعرف  $G-W-G$  است؛ البته — چون پول دائماً بین او و سرمایه‌دار در حال نوسان است، بسته به این که آدم این طرف ایستاده باشد یا آن طرف — می‌توان به‌همان خوبی گفت: او هم مثل سرمایه‌دار مُعرف  $G-W-G$  است. با این حال سرمایه‌دار خریدار است. از سر گرفته‌شدن فرآیند از او عزیمت می‌کند، نه از کارگر، در حالی که جریان بازگشت پول ضرورت دارد، زیرا کارگر ناچار است وسائل معاش بخرد. این نکته آن جا آشکار می‌شود که در همه‌ی این حرکت‌ها، جایی که  $G-W-G$ ، شکل گردش در یک سو و  $W-G-W$  شکل گردش در سوی دیگر است، هدف فرآیند مبادله در یک سو ارزش مبادله‌ای، همانا پول، و بنابراین افزایش آن، و در سوی دیگر ارزش مصرفی، همانا مصرف است. در جریان بازگشت پول در حالت نخستی که فرض گرفتیم نیز، این وضع صادق است، یعنی جایی که در سوبه‌ی اجاره‌دار، «گردش به‌صورت»  $G-W-G$ ، و در سوبه‌ی زمین‌دار

«به صورت»  $W-G-W$  است، با این فرض که: پولی که زمین دار با آن از اجاره دار خرید می کند، شکل پولی اجاره ی زمین، یعنی حاصل  $W-G$ ، یعنی شکل «به پول» دگردیسی یافته ی سهمی از محصول است که اساساً و در قالب جنسی یا طبیعی اش به زمین دار تعلق دارد.

این  $G-W-G$ ، جایی که «در رابطه ی» بین کارگر و سرمایه دار بیان صرف جریان بازگشت پولی است که او به دستمزد کار تخصیص داده است، به خودی خود بیان کننده ی هیچ فرآیند بازتولیدی نیست، بلکه فقط بیانگر این است که خریدار در برابر همان طرف سابق، دوباره به فروشنده بدل می شود. هم چنین بیانگر پول به مثابه سرمایه نیست، یعنی آن چنان که [مثلاً در]  $G-W-G$ ، این  $G$  دوم، مقدار پول بزرگ تری باشد از  $G$  اولیه، یعنی  $G$  بازنمایاننده ی ارزش ارزش یافته و ارزش افزاشده («همانا» سرمایه) باشد. برعکس، فقط بیان صرف جریان صوری بازگشت همان مقدار پول (اغلب حتی کم تر از مقدار اولیه) به سوی نقطه ی عزیمت خویش است. (بدیهی است که منظور از سرمایه دار در این جا طبقه ی سرمایه داران است.) بنابراین حرف نادرستی بود که در بخش نخست<sup>۱</sup> گفته بودم شکل  $G-W-G$  باید کاملاً = با  $G-W-G'$  باشد. این حرف می تواند شکل صرف جریان بازگشت پول را بیان کند، و در آن جا خود من هم به این نکته اشاره کرده بودم که حرکت دوآر پول «و بازگشت» به نقطه ی عزیمت از این طریق **قابل** تبیین **کرده بودماست** که خریدار دوباره به فروشنده بدل می شود.<sup>۲</sup>

از طریق این جریان بازگشت نیست که سرمایه دار ثروت مند می شود. او مثلاً ۱۰ شیلینگ برای دستمزد کار پرداخته است. کارگر در ازای این ۱۰ شیلینگ از او کالا می خرد. او به کارگر در ازای توانایی کار کارگر کالایی «به ارزش» ۱۰ شیلینگ داده است. اگر همین لوازم معاش به قیمت ۱۰ شیلینگ را به طور مستقیم و در شکل واقعی به کار داده بود، هیچ گردش پولی ای رخ نمی داد، یعنی جریان بازگشت پول هم صورت نمی گرفت. بنابراین ثروتمند شدن سرمایه دار هیچ ربطی به این پدیده ی جریان بازگشت «پول»

<sup>۱</sup> منظور مارکس در فراز نخست از بخش «پول» در نخستین دفتر «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی» است. (ویراست MEV، [۹۴])

<sup>۲</sup> منظور مارکس این بخش از نخستین دفتر «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی» است: «پولی که آن ها به عنوان خریدار خرج می کنند، به محض آن که آن ها از نو به عنوان فروشنده ی کالاها ظاهر می شوند، به دست آن ها بازمی گردد. تجدید دائمی گردش کالاها در این امر بازتاب می یابد که پول نه فقط در سراسر سطح جامعه ی بورژوازی از دستی به دست دیگر در چرخش است، بلکه توصیف کننده ی مجموعه ای از چرخش های کوچک گوناگون است که از نقاط گوناگون پایان ناپذیری عزیمت می کنند و به همان نقطه ی عزیمت بازمی گردند تا دوباره از نو همان حرکت را تکرار کنند.» (ویراست MEV، [۹۵])

ندارد؛ این ثروتمندشدن فقط از آن جا منشاء می‌گیرد که سرمایه‌دار در خود فرآیند تولید کاری بیش‌تر از آن‌چه کارمزدش را پرداخته است تصرف می‌کند و از همین رو «ارزش» محصولش بزرگ‌تر از هزینه‌ی تولید محصولش است، در حالی که پولی که او به کارگر می‌پردازد به هیچ‌وجه نمی‌تواند کم‌تر از پولی باشد که کارگر به‌وسیله‌ی آن از سرمایه‌دار کالا می‌خرد. جریان صوری بازگشت «پول» ربطی به ثروتمندشدن «سرمایه‌دار» ندارد و بنابراین به‌همان اندازه اندک  $||428||$  بیانگر  $G$  به‌مثابه سرمایه است که در جریان بازگشت پول تخصیص‌یافته به رانت، بهره و مالیات به پرداخت‌کننده‌ی رانت زمین، بهره و مالیات، افزایش یا جایگزینی ارزش، گنجیده است.

$G-W-G$ ، مادام که بازنمایاننده‌ی جریان صوری بازگشت پول به سرمایه‌دار است، فقط بیان‌کننده‌ی این امر است که حواله‌ی در قالب پول صادرشده از سوی او در «خرید» کالاهای خود او تحقق یافته است.

به‌عنوان «تختین» نمونه برای تفسیر نادرست این جریان بازگشت — این حرکت بازگشت پول به نقطه‌ی عزیمتش — نگاه کنید به مبحث فوق درباره‌ی دستو دوتراسی. به‌عنوان نمونه‌ی دوم، همراه با کاربست ویژه‌اش در گردش پولی بین کارگر و سرمایه‌دار، می‌توان به «برای»<sup>۱</sup> اشاره کرد که پس از این به او خواهیم پرداخت. سرانجام در عطف به سرمایه‌دارانی که وام‌دهنده‌ی پول‌اند، «نمونه‌ی» پرودُن.

این شکل از جریان بازگشت «پول، یعنی»؛  $G-W-G$  در همه‌ی مواردی که خریدار دوباره فروشنده می‌شود، یعنی در کل سرمایه‌ی تجاری، جایی که همه‌ی بازرگانان از یکدیگر می‌خرند تا بفروشند و می‌فروشند تا بخرند، صادق است. امکان دارد که خریدار — «یعنی»؛  $G$  — نتواند کاملاً، مثلاً برنج را گران‌تر از آن‌چه خریده است بفروشد؛ شاید او ناچار باشد کم‌تر از قیمتش بفروشد. در این‌جا فقط جریان بازگشت ساده‌ی پول صورت می‌گیرد، زیرا خرید به فروش بدل می‌شود، بی‌آن‌که  $G$  خود را به‌مثابه ارزش ارزش‌افزا، [به‌مثابه] سرمایه، احراز کرده باشد.

---

<sup>۱</sup> بخش مربوط به «برای» [Bray] در دفتر دهم دستنویس‌ها در صفحات ۴۴۴ - ۴۴۱ قرار دارد. این بخش ناکامل است؛ آن‌جا دیدگاه‌های «برای» پیرامون گردش پول بین کارگران و سرمایه‌داران بررسی نمی‌شوند.

درباره‌ی دیدگاه‌های «برای» پیرامون ذات و نقش پول نگاه کنید به دستنویس‌های مارکس در سال ۱۸۴۷ زیر عنوان دستمزد؛ مارکس، «گروندریسه‌ی نقد اقتصاد سیاسی»، برلین ۱۹۵۳، ص ۵۵، ۶۹۰، ۷۵۴؛ نامه‌ی مارکس به انگلس در دوم آوریل ۱۸۵۸؛ مارکس، «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی، دفتر نخست». (ویراست MEV، [۹۶])

در مورد مبادله‌ی سرمایه‌ی ثابت نیز، مثلاً، همین وضع صادق است. ماشین‌ساز از تولیدکننده‌ی آهن، آهن می‌خرد و به او ماشین می‌فروشد. در این حالت پول دوباره «به ماشین‌ساز» بازمی‌گردد. پول به‌مثابه وسیله‌ی خرید آهن خرج شده است. همین پول بعداً در دست آهن‌کار، نقش وسیله‌ی خرید ماشین را ایفا می‌کند و به ماشین‌ساز بازمی‌گردد. ماشین‌ساز برای پولی که خرج کرده، آهن [گرفته است] و برای پولی که دریافت کرده، ماشین تحویل داده است. مقدار واحدی از پول در این جا موجب گردش ارزشی، دوبرابر خود شده است. مثلاً ماشین‌ساز به مبلغ ۱۰۰۰ پوند آهن می‌خرد؛ تولیدکننده‌ی آهن با همین ۱۰۰۰ پوند ماشین‌آلات می‌خرد. ارزش آهن و ماشین‌آلات رویهم‌رفته = ۲۰۰۰ پوند است. اما به این ترتیب باید ۳۰۰۰ پوند در جریان گردش باشند: ۱۰۰۰ پوند پول، ۱۰۰۰ پوند ماشین و ۱۰۰۰ پوند آهن. اگر سرمایه‌داران «این کالاها را» مستقیماً مبادله می‌کردند، آن‌گاه کالاها دست به‌دست می‌شدند، بی‌آن‌که پیشیزی «پول» در گردش باشد.

همین وضع در مورد حالتی نیز صادق است که آن‌ها برای یکدیگر حساب بده‌کار/بستان‌کار باز می‌کنند و پول نقش وسیله‌ی پرداخت را ایفا می‌کند. اگر پول کاغذی یا پول اعتباری (اوراق بانکی) در گردش باشد، یک چیز در ماجرا تغییر می‌کند. حالا ۱۰۰۰ واحد پول در شکل اسکناس موجود است، اما این اوراق بانکی ارزش درونی<sup>۱</sup> ندارند. در هر حال این‌جا نیز ۳ [بار، ۱۰۰۰ پوند] وجود دارد: ۱۰۰۰ پوند آهن، ۱۰۰۰ پوند ماشین، ۱۰۰۰ پوند به‌صورت اوراق بانکی. اما این ۳ [بار، ۱۰۰۰ پوند] مانند حالت نخست، به این دلیل وجود دارند که ماشین‌ساز ۲ [بار، ۱۰۰۰ پوند] در اختیار دارد: ۱۰۰۰ پوند در قالب ماشین، و پول — در قالب طلا، نقره یا اوراق بانکی — به مبلغ ۱۰۰۰ پوند. در هر دو حالت، تولیدکننده‌ی آهن فقط پول شماره‌ی دو (یعنی پول «نقد») را به او برمی‌گرداند، زیرا تولیدکننده‌ی آهن این پول را به این دلیل به‌دست آورده است که ماشین‌ساز به‌عنوان خریدار دوباره مستقیماً فروشنده نشده است، یعنی اولین کالا، همانا آهن، را مستقیماً با کالا مبادله نکرده و بنابراین در افزایش پول پرداخته است. اگر ماشین‌ساز در ازای آهن با کالا پرداخت کرده بود، یعنی کالا به آهن‌کار فروخته بود، آهن‌کار آهن را در مقام پول به او بازمی‌گرداند. زیرا پرداخت مضاعف ممکن نیست، یک‌بار در قالب پول و بار دوم در قالب کالا.

در هر دو مورد، طلا یا سند بانکی بازنمایاننده‌ی شکل دگردیسی‌یافته‌ی کالایی است که ماشین‌ساز خریده است، یا کالایی که کس دیگری خریده است یا کالایی نیز که در پول دگردیسی یافته اما هنوز

---

<sup>1</sup> intrinsic value

خریداری نشده است، (مانند درآمدی) که زمین‌دار (یا اسلافش)<sup>۱</sup> نماینده‌ی آن است. بنابراین در این جا جریان بازگشت پول فقط بیانگر این امر است که [کسی که] پول را برای خرید کالا خرج می‌کند، و به گردش می‌اندازد، این پول را با فروش کالایی دیگر که موجب گردشش شده است، دوباره به خود بازمی‌گرداند.

به این ترتیب همان ۱۰۰۰ پوند مفروض می‌توانستند در طول یک روز ۴۰، ۵۰ دست بین سرمایه‌داران بچرخد و فقط سرمایه را از دست یکی به دست دیگری منتقل کنند. ماشین را به آهن‌کار، آهن را به کشاورز، غله را به نشاسته‌ساز یا به مشروب‌ساز و غیره. سرآخر می‌توانستند دوباره به دست ماشین‌ساز برسند و از او به دست تولیدکننده‌ی آهن و الی‌آخر، و به این ترتیب بیش‌تر از ۴۰.۰۰۰ پوند سرمایه را به گردش درآورند، درحالی‌که می‌توانستند دائماً به دست «اولین» کسی که آن را خرج کرده است، بازگردند. آقای پروڈن از این جا به این نتیجه می‌رسد که بخشی از سودی که از این ۴۰.۰۰۰ پوند به دست آمده است، یعنی آن بخشی که به بهره‌ی پول تجزیه و تحویل می‌شود و بنابراین از جانب سرمایه‌داران مختلف پرداخت می‌گردد، — مثلاً از جانب ماشین‌ساز به فردی که این ۱۰۰۰ پوند را به او وام داده است، یا از جانب تولیدکننده‌ی آهن که این ۱۰۰۰ پوندی را که او در این اثنا خرج خرید ذغال کرده یا به دستمزد کار تخصیص داده، به او وام داده است — آری، این ۱۰۰۰ پوند **کل بهره‌ای** را به دست می‌دهند که ۴۰.۰۰۰ هزار پوند قادر به فراهم کردن آن است. مثلاً اگر نرخ بهره ۵ درصد باشد، ۲۰۰۰ پوند بهره

---

<sup>۱</sup> عباراتی که در پراتنز آمده‌اند اشاره دارند به اندیشه‌هایی که مارکس بعداً قصد پرداخت و پرورش‌شان را داشت. به احتمال قریب به یقین او دیدگاه‌های توجیه‌گرانه‌ی کینه‌درباره‌ی مالکیت خصوصی بر خاک و زمین را در نظر داشته است. بر این اساس، حق مالکان زمین بر زمین و خاک‌شان چنین مستدل شده است که اسلاف‌شان زمین دست‌نخورده را قابل کشت کرده‌اند. در فصل دهم از بخش دوم «آنتی‌دورینگ» که از سوی مارکس نوشته شده است، او این دیدگاه فیزیوکرات‌ها را چنین خصلت‌بندی می‌کند: «اما بنا بر "حق طبیعی" نقش آن‌ها» (یعنی مالکان زمین) «دقیقاً عبارت است از "مراقبت برای مدیریت خوب و مخارج حفظ سهم موروثی"، یا آن‌چنان که بعداً مستدل می‌شود — پیش‌ریزها، یا مخارج آماده‌سازی زمین و اجاره‌دادن آن با همه‌ی متعلقاتی که اجاره‌دار را قادر می‌سازند کل سرمایه‌اش را منحصرأً به کار واقعی کشاورزی اختصاص دهد.» (ویراست MEV، [۹۷])

حاصل می‌کنند. بر این اساس او با محاسبه‌ای درست به این نتیجه می‌رسد که ۱۰۰۰ پوند بهره‌وری‌ای ۲۰۰ درصدی دارد. و این «آقا» تمام‌عیار، ناقد اقتصاد است!<sup>۱\*</sup>

اما هر چند G-W-G، آن‌چنان‌که گردش پول بین سرمایه‌دار و کارگر وانمود می‌کند، به‌خودی‌خود نشان‌گر کنش بازتولید نیست، اما تکرار دائمی این کنش، نشانه‌ی تداوم جریان بازگشت «پول» است. اساساً هیچ خریداری نمی‌تواند بدون بازتولید کالاهایی که می‌فروشد، دائماً به‌عنوان فروشنده ظاهر شود. درست است که این وضع در مورد همه‌ی کسانی که از راه رانت، بهره یا مالیات‌ها زندگی نمی‌کنند، صادق است. اما، زمانی که قرار است کنش<sup>۲</sup> تحقق یافته باشد، نزد بخشی از این‌ها همواره جریان بازگشت G-W-G روی می‌دهد؛ همان‌گونه که نزد سرمایه‌دار در رابطه‌اش با کارگر یا زمین‌دار یا اجاره‌بگیر چنین است (و از این زاویه فقط جریان بازگشت است). در مورد بخش دیگر، کنش زمانی تحقق یافته است که او کالا را خریده باشد، یعنی جریان W-G-W سپری شده باشد؛ همان‌گونه که نزد کارگر چنین است. این همان کنشی است که او دائماً از سر می‌گیرد. ابتکار عمل او همواره در مقام فروشنده است، نه

---

۱ | ۴۳۷ || \* قطعه‌ای از پروژن که پیش‌تر مورد اشاره قرار گرفت، به این شرح است: «مجموع وام‌های بلندمدت» بنا بر نظر نویسندگان کاملاً مطلع ۱۲ میلیارد (علاوه بر ۱۶ میلیارد دیگر) است؛ بدهی‌های مدت‌دار دست‌کم ۶، بدهی به شُرکای فاقد حق رأی تقریباً ۲، بدهی‌های دولت ۸ میلیارد، رویهم‌رفته ۲۸ میلیارد. باید توجه داشت که همه‌ی این بدهی‌ها از پولی ناشی‌اند که به نرخ‌های ۴، ۵، ۶، ۸، ۱۲ تا ۱۵٪ وام گرفته شده‌اند یا باید به‌مثابه وام تلقی شوند. من به‌عنوان میانگین نرخ سه ستون اول را برابر با ۶٪ در نظر می‌گیرم؛ از ۲۰ میلیارد، ۱۲۰۰ میلیون آن بهره است. بر این اضافه می‌کنم بهره‌ی وام‌های دولتی را، تقریباً ۴۰۰ میلیون؛ رویهم‌رفته ۱۶۰۰ میلیون بهره‌ی سالانه برای یک سرمایه‌ی ۱ میلیاردی.» [ص ۱۵۲] یعنی ۱۶۰٪. چون «مجموع پول نقدی که در فرانسه، اگر نگوئیم موجود، اما در گردش است، شامل موجودی نقدی بانک‌ها، حتی با اتکاء به شایع‌ترین تخمین‌ها از ۱ میلیارد بیش‌تر نمی‌شود» (ص ۱۵۱). «اگر مبادله به پایان برسد، دوباره پول در اختیار است و بنابراین می‌تواند از نو وام داده‌شود ... بنابراین، از آن‌جا که سرمایه‌ی پولی از این مبادله به آن مبادله دائماً به سرچشمه‌اش بازمی‌گردد، چنین نتیجه می‌شود که وام‌دادن مجدد همواره از دست واحدی صورت می‌گیرد و همواره برای شخص واحدی سودساز است» (ص ۱۵۳، ۱۵۴). «رایگان بودن اعتبارات. بحثی بین آقای فر. باستیا و ام. پروژن»، پاریس ۱۸۵۰ [۹۸] | ۴۳۷|. (پانویس ویراستار MEV)

<sup>۲</sup> مارکس در دفتر پانزدهم دست‌نویس‌ها، صفحات ۹۳۷ - ۹۳۵ پروژن را بخاطر دیدگاه‌های عوامانه‌اش پیرامون نقش سرمایه‌ی پولی و ماهیت بهره، آن‌چنان‌که پروژن آن‌ها را در کتاب «رایگان‌ی اعتبار» طرح کرده است، مورد انتقاد قرار می‌دهد. (ویراست MEV، [۹۸])

خریدار. برای کل گردش پولی |۴۲۹| که صرفاً نشان‌گر خرج درآمد است نیز وضع به همین منوال است. مثلاً خود سرمایه‌دار سالانه مقدار معینی می‌خورد. او کالایش را به پول بدل کرده است تا این پول را برای کالاهایی که قطعاً مایل به مصرف آنهاست، خرج کند. این‌جا W-G-W صورت می‌گیرد و جریان بازگشت «پول» به‌سوی او روی نمی‌دهد، بلکه پول به‌سوی فروشنده‌ای (مثلاً مغازه‌داری) بازمی‌گردد که خرج درآمد، سرمایه‌ی او را جایگزین می‌کند.

اینک دیدیم که مبادله‌ای و گردشی از درآمد به درآمد صورت می‌گیرد. قصاب از نانوا نان می‌خرد؛ نانوا، گوشت از قصاب؛ هر دو درآمدهای‌شان را مصرف می‌کنند. برای گوشتی که خود قصاب و نانی که خود نانوا می‌خورند، «پولی» پرداخت نمی‌کنند. این بخش از درآمد را هریک از آن‌ها در شکل واقعی و طبیعی «محصول» مصرف می‌کند. اما ممکن است گوشتی که نانوا از قصاب می‌خرد، نه جایگزین سرمایه‌ی قصاب، بلکه جایگزین درآمدش باشد، یعنی جایگزین آن بخشی از گوشت فروخته‌شده که نه فقط معرف سود اوست، بلکه معرف بخشی از سود اوست که قصد دارد آن را به‌مثابه درآمد بخورد. نانی که قصاب از نانوا می‌خرد، خرج درآمد قصاب نیز هست. اگر آن‌ها «بجای پرداخت پول» برای یکدیگر صورت حساب بنویسند، آن‌گاه یکی از آن دو باید فقط مابه‌تفاوت را بپردازد. برای بخش موازنه‌شده‌ی خریدها و فروش‌های متقابل‌شان گردش پول روی نمی‌دهد. اما فرض کنیم که نانوا باید مابه‌تفاوتی بپردازد و این مابه‌تفاوت معرف درآمد قصاب است. به این ترتیب او این پول نانوا را خرج خرید اجناس مصرفی دیگری می‌کند. فرض کنیم این مبلغ برابر با ۱۰ پوند باشد که او نزد خیاط خرج می‌کند. اگر این ۱۰ پوند برای خیاط معرف درآمد باشد، آن‌گاه او این پول را به‌نحو همانندی خرج می‌کند. او به‌نوبه‌ی خود نان و چیزهای دیگری می‌خرد. به این ترتیب پول به نانوا بازمی‌گردد، اما نه دیگر به‌عنوان جایگزین درآمدش، بلکه به‌مثابه جایگزین سرمایه‌اش.

پرسش دیگری که می‌تواند طرح شود: در G-W-G، آن‌گونه که از سوی سرمایه‌دار متحقق می‌شود، یعنی بنا بر تصویری که ارزش ارزش‌افزا از خود دارد، سرمایه‌دار پولی بیش‌تر از آن‌چه به گردش انداخته است، از آن بیرون می‌کشد. (این درواقع همان قصدی بود که گنج‌اندوز داشت، اما هرگز از آن کامیاب نشد. زیرا ارزشی که او در شکل طلا و نقره از گردش بیرون می‌کشد، بیش‌تر از آن چیزی [نیست] که در شکل کالاها به گردش انداخته است. او ارزش بیش‌تری در شکل پول به‌دست می‌آورد، درحالی‌که بیش‌تر، ارزش بیش‌تری در شکل کالا در اختیار داشت.) کل هزینه‌های تولید کالایش = ۱۰۰۰ پوند

---

<sup>۱</sup> «کلمه‌ی «نمی»، در دست‌نویس ناخوانا است. ویراست MEV. (م. فا)

است. او کالایش را به قیمت ۱۲۰۰ پوند می‌فروشد، چون اینک «ارزشی» = ۲۰ درصد =  $\frac{1}{5}$  کار پرداخت‌نشده در آن نهفته است، کاری که او «مزدش را» پرداخت نکرده، اما آن را می‌فروشد. اینک چگونه ممکن است که کل سرمایه‌داران، همانا طبقه‌ی سرمایه‌داران صنعتی، همواره پول بیش‌تری از آن‌چه در گردش وارد می‌کنند، از آن بیرون بکشند؟ نخست می‌تواند از جانب دیگری گفته شود که او همواره بیش‌تر وارد می‌کند و کم‌تر بیرون می‌کشد. «درحالی‌که» سرمایه‌ی استوارش باید «پیشاپیش» پرداخت شده باشد، اما او آن را فقط به میزان مصرف یا مستهلک‌شدنش، یعنی فقط ذره ذره می‌فروشد. از این سرمایه همیشه مقدار بسیار کم‌تری وارد **ارزش** کالا می‌شود، درحالی‌که کل این سرمایه وارد فرآیند تولید کالا می‌گردد. اگر فرض کنیم این سرمایه گردش ۱۰ ساله دارد، آن‌گاه فقط  $\frac{1}{10}$  اش سالانه وارد کالا می‌شود، و برای  $\frac{9}{10}$  بقیه پولی به گردش نمی‌افتد، زیرا این بخش اساساً در شکل کالا وارد گردش نمی‌شود. این یک نکته.

به این معضل می‌خواهیم بعداً بپردازیم<sup>۱</sup> و این‌جا دوباره بازمی‌گردیم به کینه.

اما پیش از آن، یک اشاره. جریان بازگشت اسکناس‌ها یا اوراق بانکی به بانکی که آن‌ها را تنزیل، یا به‌صورت اسکناس پیش‌پرداخت می‌کند، پدیده‌ای است کاملاً متفاوت با جریان بازگشت پول که تاکنون موضوع بررسی ما بوده است. در این حالت، دگردیسی یافتن کالا به پول پیش‌بینی می‌شود. کالا شکل پولی می‌یابد، پیش از آن‌که فروخته شده باشد، شاید «حتی» پیش از آن‌که تولید شده باشد. شاید حتی (در ازای سفته) فروخته شده باشد. **در هر حال** هنوز «بهایش» **پرداخت** نشده است، هنوز به پول بازتبدیل نشده است. بنابراین، در هر حال بر این دگردیسی پیش‌دستی می‌شود. به مجرد آن‌که کالا فروخته شده است (یا **باید** فروخته شده باشد)، پول به بانک بازمی‌گردد، یا در قالب اسکناس‌ها یا اوراق خود این بانک، که در این صورت این اوراق از گردش خارج می‌شوند و بازمی‌گردند، یا در قالب اسکناس‌ها یا اوراق بانکی دیگر، که در این صورت در ازای اوراق خود بانک (یعنی بین بانکداران) مبادله می‌شوند، به‌طوری که هر دو نوع اوراق بانکی از گردش خارج شده و به نقطه‌ی عزیمت‌شان بازمی‌گردند، یا به قالب طلا و نقره درمی‌آیند. این در حالتی است که اوراق بانکی در دست شخص ثالثی هستند و او در قبال‌شان طلا و نقره طلب می‌کند؛ این اوراق «پس از مبادله با طلا و نقره، به بانک» بازمی‌گردند. اگر این اوراق به طلا و

<sup>۱</sup> مارکس به این مسئله به تفصیل در جلد دوم *کاپیتال* می‌پردازد؛ در فصل‌های ۱۷، ۲۰ و ۲۱. (ویراست MEV، [۹۹])

نقره بدل نشوند، آن گاه بجای اوراق بهادار، همان قدر طلا و نقره‌ی کم‌تری از آن چه در صندوق بانک است، در گردش باقی می‌ماند.

در همه‌ی این حالت‌ها، فرآیند چنین است: هستندگی پول (دگردیسی کالا به پول) پیش‌بینی شده بود. به محض آن که اینک «کالا» واقعاً به پول دگردیسی یافته است، برای بار دوم به پول تبدیل می‌شود. اما این هستندگی دومش در مقام پول، بازمی‌گردد، موجب می‌شود که هستندگی نخست آن در مقام پول جایگزین شود، از گردش بیرون بیاید و به بانک بازگردد. شاید حتی **دقیقاً همان** توده‌ی اوراق که پیش‌تر بیانگر نخستین هستندگی آن در مقام پول بودند، اینک بیان‌کننده‌ی آن در هستندگی دومش در مقام پول هستند. مثلاً سفته‌ی یک کارخانه‌دار ریسنده‌ی نخ تنزیل شده است. او سفته را از بافنده گرفته است. او با این ۱۰۰۰ پوند، پول خرید ذغال و پنبه و چیزهای دیگر را پرداخته است. این اوراق بهادار برای خرید کالاها بین دست‌های گوناگونی چرخیده است؛ اگر آن‌ها سرآخر خرج خرید پارچه شده‌اند، حالا به بافنده بازمی‌گردند که او آن‌ها را در تاریخ انقضای‌شان با همان اوراق بهادار به ریسنده می‌دهد و ریسنده آن را به بانک بازمی‌گرداند. به هیچ‌وجه ضرورتی ندارد که این دگردیسی دوم (یا بعد از موقوف) کالا به پول — پس از دگر[دیسی] پیش‌دستی شده — |۴۳۰| به پول دیگری، جز به همان پول نخستین صورت بگیرد. و چنین به نظر می‌رسد که در واقعیت امر هم ریسنده هیچ‌چیز به دست نیاورده است، زیرا او اوراق اعتباری را وام گرفته است و اینک در پایان فرآیند است که آن‌ها را دوباره پس می‌گیرد و به صادرکننده‌ی آن‌ها پس می‌دهد. اما در حقیقت این ورقه‌ی واحد در طی این زمان به‌مثابه وسیله‌ی گردش و وسیله‌ی پرداخت عمل کرده است؛ ریسنده با بخشی از آن قرض‌هایش را پرداخته و با بخش دیگری از آن کالاهای لازم برای بازتولید نخ را خریده و به این ترتیب (به میانجی استعمار کارگر) مازادی متحقق کرده است که به‌واسطه‌ی آن اینک می‌تواند بخشی را «به‌مثابه بهره» به بانک بازپرداخت کند. او می‌تواند این کارها را حتی با پول انجام دهد، چون پول بیش‌تری از آن چه او هزینه یا پیش‌ریز کرده و «به عوامل تولید» تخصیص داده، به او بازگشته است. چگونه؟ این موضوع نیز در حوزه‌ی پرسشی قرار دارد که به آینده موکول کردیم.<sup>۱</sup>

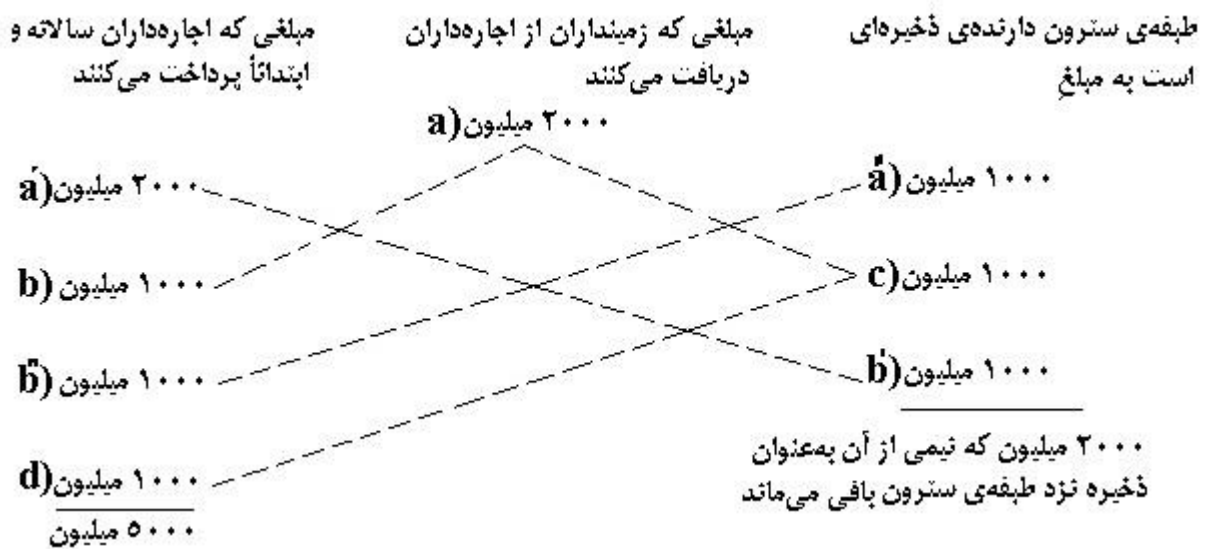
---

<sup>۱</sup> ر. ک. به پانویس شماره‌ی [۹۹].

### [۳ - گردش پول بین اجاره‌دار و مانوفاکتوردار

#### بنا بر تابلوی اقتصادی «کینه»

بسیار خوب، برگردیم به کینه. حالا می‌رسیم به سومین و چهارمین کنش گردش.



برای تسهیل ارجاع به جدول، در این جا دوباره به ترجمه‌ی فارسی افزوده شده است - م.فا

«پ» (زمین‌دار) به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون کالاهایی مانوفاکتوری از «س» (طبقه‌ی سترون، مانوفاکتورکار)<sup>۱</sup> (خطِ رابط a - c در جدول)<sup>۲</sup> می‌خرد. در این جا ۱۰۰۰ میلیون پول، کالایی با مبلغ برابر را به گردش درمی‌آورد. {چون مبادله‌ای یک‌باره صورت می‌گیرد. اگر «پ» به‌طور متوالی از «س» خرید می‌کرد و «س» هم اجاره‌اش را به‌طور متوالی از «ف» (اجاره‌دار کشاورز) می‌گرفت، آن‌گاه ممکن بود ۱۰۰۰

<sup>۱</sup> مارکس در این جا برای سه طبقه‌ای که در دیدگاه کینه طرح می‌شوند از این علامات و توصیفات استفاده می‌کند: «پ» = طبقه‌ی مالکان زمین، زمین‌داران، «س» = طبقه‌ی سترون، مانوفاکتورداران،

«ف» = اجاره‌داران، طبقه‌ی مولد. (ویراست MEV، [۱۰۰])

<sup>۲</sup> ر. ک. به پانویس شماره‌ی [۹۲].

میلیون کالاهای مانوفاکتوری مثلاً با ۱۰۰ میلیون 'پول' خریداری شوند. چون «پ» به مبلغ ۱۰۰ میلیون کالاهای مانوفاکتوری از «س» می‌خرد، «س» به مبلغ ۱۰۰ میلیون وسائل معاش از «ف»، «ف» ۱۰۰ میلیون اجاره را به «پ» می‌پرداخت؛ و اگر این کار ۱۰ بار تکرار می‌شد، آن‌گاه ۱۰ بار ۱۰۰ میلیون کالا از «س» به «پ»، و از «ف» به «س» و ۱۰ بار ۱۰۰ میلیون اجاره از «ف» به «پ» منتقل می‌شد. بنابراین کل گردش با ۱۰۰ میلیون صورت می‌گرفت. اما اگر «ف» اجاره را یک‌باره بپردازد، آن‌گاه ممکن است که ۱۰۰۰ میلیونی که حالا در تصرف «س» و ۱۰۰۰ میلیونی که دوباره در تصرف «ف» هستند، بخشی در صندوقچه بمانند و بخشی به گردش درآیند. اینک کالایی به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون از «س» به «پ» منتقل شده است، در مقابل پولی به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون از «پ» به «س» رسیده است. این گردش ساده است. پول و کالا فقط در جهات معکوس دست به دست می‌شوند. اما به‌جز ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاشی که اجاره‌دار به «پ» فروخته و به این ترتیب موضوع مصرف واقع شده‌اند، ۱۰۰۰ میلیون کالایی کارخانه‌ای داریم که «س» به «پ» فروخته و آن‌ها هم موضوع مصرف واقع شده‌اند. این کالاها پیش از برداشت تازه‌ی محصول 'کشاورزی' موجودند؛ این نکته را باید مدنظر داشته باشیم. (در غیراین صورت «پ» نمی‌توانست آن‌ها را با محصول برداشت تازه بخرد.)

اینک «س» به‌نوبه‌ی خود با ۱۰۰۰ میلیون از «ف» وسائل معاش می‌خرد [خطِ رابط c - d در جدول]. اینک یک  $\frac{1}{5}$  دوم از محصول ناخالص از گردش خارج و در مصرف وارد شده است. بین «س» و «ف» این ۱۰۰۰ میلیون نقش وسیله‌ی گردش را ایفا می‌کنند. اما در این‌جا با دو پدیدار دیگر نیز روبروئیم که در فرآیند 'مبادله' بین «س» و «پ» اثری ندارند. در این فرآیند «س» بخشی از محصولش را، یعنی کالاهای مانوفاکتوری به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون را دوباره به پول بدل کرده است. اما در مبادله با «ف» دوباره این پول را به وسائل معاش، که از منظر کینه مترادف با کارمزد است، بدل می‌کند، یعنی با این کار سرمایه‌ی به‌کاررفته و تخصیص‌یافته به دستمزدِ کارش را جایگزین می‌کند. این بازتبدیل ۱۰۰۰ میلیون به وسائل معاش، نزد «پ» فقط بیان‌کننده‌ی مصرف و نزد «س» فقط بیان‌کننده‌ی مصرف صنعتی، همانا بازتولید، است، زیرا او «یعنی «س»» بخشی از کالایش را دوباره به یکی از عناصر تولیدش، یعنی به وسائل معاش، بدل می‌کند. بنابراین یک دگردیسی کالا، همانا بازتبدیلش از پول به کالا، در این‌جا هم‌هنگام بیان‌کننده‌ی آغاز دگردیسی واقعی، و نه فقط صورتی‌اش است، آغاز بازتولیدش، آغاز بازتبدیلش به عناصر تولید خود. این، در این‌جا هم‌هنگام دگردیسی سرمایه است. برعکس، نزد «پ» درآمد فقط از شکل پول به شکل کالا دگردیسی می‌یابد. این بیانگر مصرف صرف است.

ثانیا، از سوی دیگر، «س» با خریدن ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاش از «ف»، ۱۰۰۰ میلیون دومی را که «ف» به‌عنوان اجاره‌ی نقدی به «پ» پرداخته است، به او بازمی‌گرداند. اما او این پول را فقط به او بازمی‌گرداند، زیرا آن را با هم‌ارزی از کالا به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون دوباره از گردش بیرون می‌کشد، یعنی بازخرد می‌کند. دقیقاً چنین است که گویی زمین‌دار وسائل معاشی به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون (به‌جز آن ۱۰۰۰ میلیون نخستین) خریده است، یعنی بخش دوم اجاره‌ی نقدی‌اش را از کشاورز اجاره‌دار مستقیماً در قالب کالا (یا به‌طور جنسی) تحویل گرفته و آن را اینک در ازای کالای «س» مبادله کرده است. «س» فقط بخش دوم ۲۰۰۰ میلیون را در قالب کالایی که «ف» به «پ» در قالب پول می‌پردازد، برای «پ» حفظ کرده و کنار گذاشته است. اگر بجای پرداخت نقدی، پرداخت جنسی صورت می‌گرفت، «ف» می‌توانست به «پ» لوازم معاشی برابر با ۲۰۰۰ میلیون بدهد؛ از این لوازم معاش، «پ» ۱۰۰۰ میلیون را خود مصرف می‌کرد و ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاش دیگر را با «س» در ازای کالاهای مانوفاکتوری مبادله می‌کرد. در این حالت، آنچه روی می‌داد عبارت بود از (۱) انتقال ۲۰۰۰ میلیون وسائل معاش از «ف» به «پ»؛ (۲) مبادله‌ی پایاپای بین «پ» و «س» که از طریق آن، یکی ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاش را با ۱۰۰۰ میلیون کالاهای مانوفاکتوری، یا برعکس، مبادله می‌کرد.

در عوض، ۴ کنش روی داده‌اند: (۱ | ۴۳۱ |) انتقال ۲۰۰۰ میلیون پول از «ف» به «پ»؛ (۲) «پ» به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاش از «ف» می‌خرد؛ پول به «ف» بازمی‌گردد و نقش وسیله‌ی گردش را ایفا می‌کند؛ (۳) «پ» به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون پول کالاهای مانوفاکتوری از «س» می‌خرد؛ پول نقش وسیله‌ی گردش را ایفا می‌کند، در جهت عکس دست‌به‌دست و با کالا جابجا می‌شود؛ (۴) «س» به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون پول از «ف» وسائل معاش می‌خرد؛ پول نقش وسیله‌ی گردش را ایفا می‌کند. درعین حال برای «س» به‌مثابه سرمایه در گردش است. پول به «ف» بازمی‌گردد، چون اکنون دومین ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاشی که صاحب زمین برای دریافت‌شان حواله‌ای در اختیار داشت، کنار نهاده شده‌اند. اما پول مستقیماً از سوی زمین‌دار به او بازمی‌گردد، بلکه نخست باید نقش وسیله‌ی گردش بین «پ» و «س» را ایفا کند، و پیش از آن باید ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاش را کنار بگذارد که به‌واسطه‌ی آن ۱۰۰۰ میلیون کالاهای مانوفاکتوری کنار نهاده شده و از مانوفاکتورداران به زمین‌دار منتقل شوند. دگردیسی کالایش به پول (در مبادله با زمین‌دار) و همین‌طور دگردیسی بعدی‌اش از پول به وسائل معاش (در مبادله با اجاره‌دار)، از جانب «س» دگردیسی سرمایه‌اش است، نخست در شکل پول و سپس در شکل عناصر مبدلی که برای بازتولید سرمایه ضرورت دارند.

بنابراین نتیجه‌ی چهار کنش تاکنونی گردش چنین است: زمین‌دار درآمدش را خرج کرده است، نیمی برای وسائل معاش، نیمی برای کالاهای مانوفاکتوری. به این ترتیب ۲۰۰۰ میلیونی که او به‌عنوان اجاره‌ی نقدی گرفته بود، خرج شده‌اند. نیمی از آن از سوی او به اجاره‌دار بازگشته است، نیمه‌ی دیگر به‌طور غیرمستقیم و از طریق «س». اما «س» از دست بخشی از کالاهای آماده‌ی فروشش رها شده و آن‌ها را با وسائل معاش، یعنی با عناصر بازتولید، جایگزین کرده است. با این فرآیند، گردش که زمین‌دار در آن ظاهر می‌شود، به پایان رسیده است. اما آن‌چه از گردش خارج و در مصرف وارد شده (بخشی به‌طور نامولد و بخشی به‌طور صنعتی — «زیرا» زمین‌دار با درآمدش بخشی از سرمایه‌ی «س» را جایگزین کرده است)، عبارت است از: (۱) ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاش (محصول برداشت جدید)؛ (۲) ۱۰۰۰ میلیون کالاهای مانوفاکتوری (محصول برداشت سال پیش)؛ (۳) ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاشی که در «فرآیند» بازتولید وارد می‌شوند، یعنی در تولید کالاهایی که «س» در سال بعد در ازای نیمی از رانت زمین‌دار مبادله خواهد کرد.

۲۰۰۰ میلیون پول دوباره در دست اجاره‌دار قرار دارند. او اینک برای جایگزین کردن پیش‌ریزهای ابتدایی و سالانه‌اش به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون از «س» کالاهایی را می‌خرد که در جریان تولید مصرف می‌شوند؛ این کالاها بخشی کارافزارند و بخشی کالاهای مانوفاکتوری. این روند گردش ساده است. از این طریق ۱۰۰۰ میلیون به‌دست «س» می‌رسند و او بخش دوم محصولش را که به‌صورت کالا موجودند به پول بدل می‌کند. این «مبادله» از هر دو سو دگردیسی سرمایه است. ۱۰۰۰ میلیون اجاره‌دار برای بازتولید به عناصر تولید بازتبدیل می‌شوند. کالای آماده‌ی فروش «س» به پول بازتبدیل می‌شود و دگردیسی **صوری** کالا به پول را به انجام می‌رساند، پولی که بدون آن سرمایه نمی‌تواند به عناصر تولیدش بازتبدیل شود، یعنی هم‌چنین نمی‌تواند خود را بازتولید کند. این، پنجمین فرآیند گردش است در این جا **کالاهای مانوفاکتوری به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون از گردش خارج و در مصرف بازتولیدی وارد می‌شوند (محصول برداشت سال پیش) (خطِ رابطِ  $a' - b'$  در جدول).**<sup>۱</sup>

نهایتاً «س» ۱۰۰۰ میلیون پولی را که اینک در قالب نیمی از کالاهایش وجود دارد، به نیمه‌ی دوم شرایط تولیدش، یعنی مواد خام و غیره بدل می‌کند ( $a'' - b''$ ). این هم گردش ساده است. «گردشی که» هم‌هنگام نزد «س» دگردیسی سرمایه‌اش به شکل قابل بازتولید، نزد «ف» بازتبدیل محصولش به پول است. اینک آخرین  $\frac{1}{5}$  از محصول ناخالص از گردش خارج و در مصرف وارد می‌شود.

<sup>۱</sup> ر. ک. به پانویس شماره‌ی [۹۲].

به این ترتیب:  $\frac{1}{5}$  به بازتولید اجاره‌دار تحویل می‌شود و در گردش وارد نمی‌گردد،  $\frac{1}{5}$  را زمین‌دار می‌خورد  $(\frac{2}{5})$ ؛  $\frac{2}{5}$  را «س» دریافت می‌کند. رویهم‌رفته  $\frac{4}{5}$ <sup>۱</sup>

در این جا محاسبه آشکارا متوقف می‌شود. به نظر می‌رسد کینه این‌طور حساب کند: ۱۰۰۰ میلیون  $(\frac{1}{5})$  در قالب وسائل معاش «ف»، به «پ» می‌دهد (خط  $a - b$ ). با ۱۰۰۰ میلیون مواد خام، ذخیره‌ی «س» را جایگزین می‌کند  $(a'' - b'')$ . و ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاش برای «س» سازنده‌ی کارمزد «خود» او هستند، چیزی که به‌مثابه ارزش بر کالاها می‌افزاید و در جریان این افزودن، در شکل وسائل معاش مصرف می‌کند  $(c - d)$ . و ۱۰۰۰ میلیون «در فرآیند» بازتولید باقی می‌مانند  $(a')$ ، و وارد گردش نمی‌شوند. نهایتاً، ۱۰۰۰ میلیون از محصول پیش‌ریزها را جایگزین می‌کنند  $(a' - b')$ . اما آنچه از دید کینه پنهان می‌ماند این است که «س» در ازای این ۱۰۰۰ میلیون کالاهای مانوفاکتوری، نه وسائل معاش از اجاره‌دار می‌خرد و نه مواد خام، بلکه پول خود او را به او بازمی‌گرداند.

---

<sup>۱</sup> مارکس در این جا و در ادامه‌ی بحث فرض می‌گیرد که از نظر کینه فقط یک پنجم محصول ناخالص کشاورزی وارد گردش نمی‌شود و عمدتاً از سوی طبقه‌ی مولد به‌طور مستقیم و در شکل طبیعی مصرف می‌شود.

مارکس در دفتر بیست‌وسوم دست‌نویس‌ها، صفحات ۱۴۳۳/۱۴۳۴ و نیز فصل دهم از بخش دوم «آنتی‌دورینگ» که نوشته‌ی اوست، به این نکته بازمی‌گردد. او در این جا سرشت‌نمایی‌اش پیرامون دیدگاه‌های کینه درباره‌ی جایگزین شدن سرمایه‌ی گردان در کشاورزی را تدقیق می‌کند: «کل محصول ناخالص، به ارزش پنج میلیارد، در دستان طبقه‌ی مولد قرار دارد، یعنی در دستان اجاره‌داران که آن را با خرج سالانه‌ی سرمایه‌ی مولد دو میلیاردی، متناظر با سرمایه‌ی پیش‌ریخته‌ی ۱۰ میلیاردی، تولید کرده‌اند. محصولات کشاورزی مانند مواد غذایی، مواد خام و غیره که برای جایگزین کردن سرمایه‌ی مولد، و نیز برای تأمین معاش همه‌ی اشخاص فعال در کار کشاورزی ضرورت دارند، پیشاپیش در همان شکل طبیعی‌شان از برداشت کل کنار گذاشته می‌شوند تا برای تولید تازه‌ی کشاورزی به کار بروند. از آن جا که، همان‌طور که گفته شد، فرض بر قیمت‌های ثابت و بازتولید ساده، در مقیاسی معمول است، ارزش پولی این بخش پیشاپیش کسر شده از محصول ناخالص برابر با دو میلیارد پوند است. به این ترتیب، این بخش وارد گردش عمومی نمی‌شود. چون، همان‌طور که اشاره شد، مادام که گردش فقط در چارچوب حلقه‌ی هر طبقه‌ی ویژه، اما نه بین طبقات گوناگون صورت می‌گیرد، از تابلوی «اقتصادی کینه» حذف شده است. (ویراست MEV، [۱۰۱])

بنابراین او پیشاپیش از این پیش شرط عزیمت می کند که اجاره دار علاوه بر محصول ناخالص، ۲۰۰۰ میلیون در قالب پول هم دارد و در اساس، این پول عبارت از آن ذخیره‌ی «نقدی» است که پول در گردش از آن آفریده شده است.

بعلاوه او فراموش می کند که غیر از ۵۰۰۰ میلیون محصول ناخالص، ۲۰۰۰ میلیون دیگر هم تولید ناخالص در قالب کالاهای مانوفاکتوری وجود دارد که پیش از برداشت تازه تولید شده بودند. زیرا ۵۰۰۰ میلیون فقط معرف کل تولید سالانه،  $||432||$  کل برداشت محصولی است که از سوی اجاره دار تحویل داده می شود، اما به هیچ وجه محصول ناخالص مانوفاکتور نیستند که عناصر بازتولیدش باید به وسیله‌ی این برداشت جایگزین شوند.

بنابراین آنچه موجود است، عبارت است از: (۱) ۲۰۰۰ میلیون پول در دست اجاره دار؛ (۲) ۵۰۰۰ میلیون محصول ناخالص زمین؛ (۳) ۲۰۰۰ میلیون ارزش در کالاهای مانوفاکتوری. یعنی ۲۰۰۰ میلیون در قالب پول و ۷۰۰۰ میلیون در قالب محصول (کشاورزی یا صنعتی). به طور خلاصه، فرآیند گردش چنین عمل می کند («ف» = اجاره دار، «پ» = زمین دار، «س» = مانوفاکتور دار، «طبقه‌ی» سترون):

«ف» به «پ» ۲۰۰۰ میلیون پول اجاره می پردازد، «پ» از «ف» به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاش می خرد. بنابراین  $\frac{1}{5}$  محصول ناخالص اجاره دار را در اختیار دارد و هم هنگام ۱۰۰۰ میلیون پول به او بازمی گردند. بعد، «پ» به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون کالا از «س» می خرد. بنابراین  $\frac{1}{2}$  محصول ناخالص «س» را در اختیار دارد. در عوض او «یعنی «س»» دارنده‌ی ۱۰۰۰ میلیون پول است. او با این پول به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاش از «ف» می خرد. با این کار، «س»  $\frac{1}{2}$  از عناصر بازتولید سرمایه اش را جایگزین می کند. به این ترتیب، او اینک  $\frac{1}{5}$  دیگر از محصول ناخالص اجاره دار را در اختیار دارد. هم هنگام اجاره دار دوباره دارنده‌ی ۲۰۰۰ میلیون پول است، همان ۲۰۰۰ میلیونی که او در ازای فروش وسائل معاش به «پ» و «س» به دست آورده است. اینک «ف» از «س» کالاهایی به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون می خرد که  $\frac{1}{2}$  پیش ریزهای او را جایگزین می کنند. به این ترتیب نیمه‌ی دیگر محصول ناخالص مانوفاکتور دار در اختیار اوست. این جا «س» نهایتاً در ازای آخرین ۱۰۰۰ میلیون پول از اجاره دار مواد خام می خرد؛ و به این ترتیب سومین  $\frac{1}{5}$  از محصول ناخالص اجاره دار در اختیار اوست که نیمه‌ی دوم عناصر بازتولیدی سرمایه‌ی «س» را جایگزین می کند، اما از این راه ۱۰۰۰ میلیون را به اجاره دار بازمی گرداند. او «یعنی اجاره دار» اینک می بیند که دوباره دارنده‌ی ۲۰۰۰ میلیون است، که به خودی خود درست هم هست، زیرا کینه او را در مقام سرمایه دار ارزیابی می کند که در قیاس با او، «پ» جایگاهی صرفاً دریافت کننده‌ی

درآمد را دارد و «س» فقط نقش مزدبگیر را ایفا می‌کند. اگر او به این دو «دریافت‌کننده» مستقیماً به وسیله‌ی خود محصول پرداخت می‌کرد، آن‌گاه لازم نبود پولی خرج کند. بنابراین، چون «بجای پرداخت جنسی» پول خرج می‌کند، آن‌ها هم با همین پول محصولش را می‌خرند و پول دوباره به او بازمی‌گردد. این، جریان صوری بازگشت پول به سرمایه‌دار صنعتی است که به مثابه خریدار کل، فعالیت «اقتصادی» را آغاز و به پایان می‌رساند. هم‌چنین،  $\frac{1}{5}$  پیش‌ریز به بازتولید تعلق دارد. اما بیش از  $\frac{1}{5}$  از وسائل معاش باقی می‌ماند که اصلاً وارد گردش نمی‌شود.